

## «فصل پنجم»

نکات ادبی، دستوری، معنی و مفهوم

### درس شانزدهم «آدم آهنی و شاپرک»

**ویژگی‌های علمی:** خانم ژیلینسکای در ویلینوس پایتخت لیتوانی زندگی کرده است.

آثار او نه تنها در لیتوانی بلکه در روسیه هم طرفداران خود را دارد.

حشرات کوچک کرم‌ها و پروانه‌ها قهرمانان بسیاری از داستان‌های او هستند.

آدم آهنی و شاپرک برگرفته از کتاب «**ملخ شجاع**» است که مجموعه چهار داستان به نام‌های «**ملخ شجاع**، **دانه برفی**، **آب‌شد**، **کرم کجکاو** و **آدم آهنی** و **شاپرک** است.

فصل پنجم - فارغ دانش

بال بالی روی زمین می لرزید و بال بال می زد. سعی می کرد؛ پرواز کند ولی فقط مثل فرزه به دور خود می چرخید. باناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!  
در همین موقع دوباره آدم آهنی با صدای غژغژ ماندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوشم می آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.  
شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده در حالی که باورش نمی شد، گفت:

چه می گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟ چقدر... بی احساس...

و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز.» و بعد نفس آخر را کشید.

آدم آهنی با صدای غژش ماندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

۲۶

و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ باری بر سالن نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کم کم هوا

روشن می شد. درها باز شدند و دوباره بازدیدکنندگان کجکاو به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.

اسم تو چیست؟ این سؤال شماره یک بود... آدم آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی

فشرده شد؛ گفت:



شاپرک ... مرا تروم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ کس ... تا به حال مرا ... به این نام ... صدا نکرده بود ...

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سوالات برنامه ریزی شده، نداد.  
دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نگوید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش چشمک هم نزد.

ملاذ بزرگ و سفیدی آوردند و آدم آهنی را با آن پوشاندند. روی ملاذ نوشته شده بود:

«خراب است.»

زیر آن <sup>۲۸</sup>ملاذ سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون به داخل سالن نمایشگاه می وزید و با خود رایحه <sup>۲۹</sup>گل های درخت بلوط و صدای خش خش برگ هایش را می آورد، صدای شکسته و آهسته ای از زیر ملاذ سفید می آمد. به نظر می رسید که کسی چیزی یاد می گیرد و دایم می گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید.»

ویتا تو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادمنش

## آدم آهنی و شاپرک



اگرچه آدم آهنی قصه ما، در گوشه ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیت زیادی دورش جمع می شدند و تماشایش می کردند. آدم آهنی یکی از بهترین و جذاب ترین وسایل بود.

بچه‌ها و بزرگ‌ترها چندین مرتبه به طرفش می‌آیند و حرکات جالب بازوان آهینش، سرجه‌مانندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقت و با تعجب نگاه می‌کردند. آدم آهنی، سر و بازوانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سؤالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البته نه به هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدیدکنندگان باید از سؤال شماره یک شروع می‌کردند:

- اسم شما چیست؟  
آدم آهنی با صدای خشن و خرخرماندی جواب می‌داد:  
اسم من ... تروم ... است.

- بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوشت نمی‌آید؟  
- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ... بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سؤال بعدی را از آدم آهنی پرسند:

- شما برای انجام دادن چه کاری درست شده‌اید؟  
- من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ... انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

- برای ما بازدیدکنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

- برای شما ... آرزوی سلامتی و شادی ... دارم.

این جمله آخر را در حالی که پای چپش را با خوشحالی روی زمین می‌کوبید و از شدت برخورد آن کف نمایشگاه به لرزه درمی‌آید، می‌گفت.

حالا دوباره نوبت عده‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سؤال‌ها را می‌پرسیدند. آدم آهنی قصه‌ها هرگز از جواب دادن به این سؤال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خندید و پایش را روی زمین می‌کوبید و به موقع بازویش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتی با چشم نارنجی رنگش، موزیانه چشمک می‌زد. <sup>۹</sup>

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجره به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و با ناامیدی گفت: «وای چه نور سردی!»

آدم آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنیایی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شماره یک را بگوید:

- اسم من ... تروم ... است.

شاپرک گفت:

- جدا؟ من هم یک پروانه شاپرک یا شب‌پره هستم. اسم من بال‌بالی است.

<sup>۱۱</sup> آدم آهنی با برنامه خودش که از پیش طراحی شده بود، دوباره ادامه داد:

- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ... بدم

می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

- من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوان درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن را نجشیده‌ام... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر بخواهی می‌توانم تکه‌ای از آن را برایت بیاورم....

آدم آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزه چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگهان جواب آماده سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

- من باید کاری را که برایش طراحی و برنامه‌ریزی شده‌ام، انجام دهم.  
شاپرک گفت:

۱۲ - «متأسفانه وقت رفتن رسیده، خدا حافظ، تروم عزیز!»

آدم آهنی با صدای ریز و سنگین، در حالی که پاهای آهنینش را بر زمین می‌کوبید، گفت:  
- برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: متشکرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای به گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد.

آدم آهنی با چشم نارنجی رنگش، رقص شاپرک را تماشا کرد و برای مدتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همه تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی

می‌کرد که در برنامه من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید»  
او حتی یک بار هم مرا تحسین نکرد... هنوز جای بال‌هایش برگزیده‌ام، به من حالتی خوشایند

می‌دهد، صدایش بسیار شیرین بود... او مرا تروم عزیز صدا کرد!» این افکار احساس خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آن قدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً متوجه باز شدن درهای نمایشگاه <sup>۱۵</sup> و انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سؤال‌ها را یکی یکی پرسیدند، او دو سؤال اول را با هم اشتباه کرد و به سؤال سوم هم جواب غلطی داد. یکی از افراد سرشناس و مهم که در حال بازدید کردن از آدم آهنی بود، با عصبانیت گفت: او ما را مسخره می‌کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیت آدم آهنی آگاه کند.

ولی آدم آهنی، تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می‌داد و بازدیدکنندگان نیز او را تشویق می‌کردند. خدا حافظ! برنامه‌اش تمام شد.

آدم آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال‌بالی می‌توانست مردم را ببیند. اگر بفهمد که چقدر از من تعریف می‌کنند، مطمئنم که مرا بیشتر تحسین می‌کند! نگرانم، نمی‌دانم آیا امشب هم می‌آید یا نه... وای! اگر خفاش او را گرفته باشد؟» دل آدم آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اتا شاپرک آمد و با ساده دلی نجوا کرد: «برای اینکه روی شانۀ استراحت کنم، به اینجا آمده‌ام و بعد هم دوباره پرواز می‌کنم. اینجا آرام و ساکت است!» صدای غزش ماندی از آدم آهنی بیرون آمد: «اسم من تروم است.»



شاپرک مؤذبان گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی آدم آهنی فقط توانست جواب شماره دو را بدهد:

... از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... .

شاپرک در حالی که به او یادآوری می‌کرد، گفت: «این را به من گفته بودی. راستی چرا بعضی چیزها را مرتباً تکرار می‌کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی‌شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است. من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تکه‌ای برک هم نخورده‌ام. آن خفاش بد جنس در نزدیکی درخت بلوط من آویزان شده ... تا دیدار بعد خدا حافظ، تروم عزیز!»

شاپرک دوباره بوسه‌ای بر گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. آدم آهنی تا مدت زیادی به او فکر می‌کرد. چشمش درخشنده‌تر از قبل شده بود. در دل آهنگش زمزمه می‌کرد: «او دوباره برمی‌گردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره برمی‌گردد و باز هم به راحتی روی شانم می‌نشیند. آیا می‌توانم یاد بگیرم به جز کلماتی که از قبل برنامه‌ریزی شده است، چیزی بگویم؟ اگر بتوانم اول از او تشکر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که اولین کسی است که من با او دوست شده‌ام.» چشم نارنجی رنگش بآبی صبری به پنجره خیره مانده بود.

ناگهان شاپرک برگشت ولی رفتار عجیب بود. با شتاب خود را از پنجره به داخل، پرت کرد و به سرعت با گونه آدم آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! تروم، او دنبال من است.

سایه سیاهی نزدیک پنجره بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفاش وارد سالن نمایشگاه شد. بال‌بالی در حالی که خود را به گونه آدم آهنی چسبانده بود، با التماس گفت:

نگذار مرا بخورد! او را بزَن. ۲۴

آدم آهنی، با شجاعت، بادی در گلو انداخت و می خواست بگوید: «تترس من قوی ترین دستگاه در این نمایشگاه هستم و نمی گذارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت: اسم من تروم است.

خفاش چرخنی به دور آدم آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می زند، شاپرک باز با التماس به آدم آهنی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز!

آدم آهنی می خواست با صدای بلندی به خفاش بگوید که از اینجا بیرون برو ولی دوباره جمله ای را گفت که از قبل برنامه ریزی شده بود:

... از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم .

خفاش دندان هایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک روی پای آدم آهنی افتاد. شاپرک باناله گفت: «وای بالم.» خفاش، چندین بار دور آدم آهنی چرخید ولی نتوانست بال بالی را پیدا کند و از پنجره بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده، وای تروم چرا از من مراقبت نکردی؟

آدم آهنی بلافاصله جواب داد:

من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه ریزی ... شده ام ... انجام

دهم.

از جوابی که داده بود به شدت ناراحت شد و بدنش می لرزید ولی نمی توانست چیز دیگری

بگوید.

بال بالی روی زمین می لرزید و بال بال می زد. سعی می کرد؛ پرواز کند ولی فقط مثل فرزه به دور خود می چرخید. باناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!  
در همین موقع دوباره آدم آهنی با صدای غژغژمانندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوشم می آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.  
شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده در حالی که باورش نمی شد، گفت:  
چه می گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟ چقدر... بی احساس...  
و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز.» و بعد نفس آخر را کشید.

آدم آهنی با صدای غژغژمانندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!  
۲۶  
و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ باری بر سالن نمایشگاه حاکم شد. ۲۷ شاپرک روی پای آدم آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کم کم هوا روشن می شد. درها باز شدند و دوباره بازدیدکنندگان کجکاو به ۲۸ سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.  
اسم تو چیست؟ این سؤال شماره یک بود... آدم آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی فشرده شد؛ گفت:



شاپرک ... مرا تروم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ کس ... تا به حال مرا ... به این نام ... صدا نکرده بود ....

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سوالات برنامه ریزی شده، نداد.  
دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نگوید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش چشمک هم نزد.

ملاذ بزرگ و سفیدی آوردند و آدم آهنی را با آن پوشاندند. روی ملاذ نوشته شده بود:  
«خراب است.»

زیر آن <sup>۲۹</sup>ملاذ سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون به داخل سالن نمایشگاه می وزید و با خود رایحه گل های درخت بلوط و صدای خش خش برگ هایش را می آورد، صدای شکسته و آهسته ای از زیر ملاذ سفید می آمد. به نظر می رسید که کسی چیزی یاد می گیرد و دایم می گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید.»

ویتا تو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادش

## لغات مهم:

۱. جذاب ترین: زیبا ترین
۲. مرتبه: دفعه ، بار
۳. جالب: در خور توجه ، قابل توجه
۴. خشن: ناخوشایند
۵. خر خر: صدایی نا صاف و آزار دهنده
۶. اصلا: به هیچ وجه
۷. خیره: نگاه کردن به چیزی با دقت و بدون برداشتن چشم
۸. به موقع: در زمان مناسب ، به وقت
۹. مودبانه: با نیرنگ ، حيله گر (مودی: آزار دهنده ، نیرنگ کار)
۱۰. جلب: جذب کردن به سوی خود
۱۱. با برنامه کامپیوتری که برایش طراحی شده بود
۱۲. متاسفانه: بدبختانه ، با تاسف . افسوس
۱۳. خوب از آب در نیامد: کنایه از اینکه نتیجه مطلوبی نداشتن
۱۴. تحسین: آفرین گفتن و تشویق کردن
۱۵. ملاقات: دیدار
۱۶. انبوه: فراوان ، بسیار
۱۷. سراغش: به جستجوی او آمدند
۱۸. مطمئنم: یقین داشتن
۱۹. غرش: صدای بلند و ترسناک
۲۰. مودبانه: با ادب و احترام رفتار کردن
۲۱. بدجنس: بدذات ، کسی که ذات و درون نا پاکی دارد
۲۲. زمزمه: خواندن چیزی زیر لب
۲۳. التماس: خواهش و درخواست همراه با اصرار
۲۴. بادی در گلو انداختن: کنایه از مغرور شدن (باغرور و تکبر حرف زدن)
۲۵. غرغر: صدایی که از کشیده شدن چیزی بر چیز دیگر ایجاد می شود.
۲۶. سکوت مرگباری بر سالن نمایشگاه حاکم شد: تمام سالن را سکوت آزار دهنده ای در بر گرفته بود

۲۷. حاکم: آنچه همه چیز را تحت تاثیر خود قرار بدهد

۲۸. کنجکاو: جستجوگر، دقیق

۲۹. ملافه: پارچه ای پهن و نرم به عنوان رو انداز

۳۰. رایحه: بوی خوش

## پایخ خودارزیابی:

۱. چرا آدم اهني از شاپرک خوشش آمد؟

شاه پرک با همه تماشاگران فرق داشت، سوالاتی که می کرد در برنامه ریزی آدم اهني نبود، صدایش بسیار شیرین بود، آدم اهني را تروم عزیز صدا میزد.

۲. چرا آدم اهني از مرگ شاپرک به سوالات جواب درست نمی داد؟

چون آدم اهني ناراحت بود که شاه پرک را نجات نداد و به سوالات شاه پرک جواب درستی نداده بود.

۳. آخرین جمله درس چه پیامی دارد؟

یعنی درخت بلوط به شاپرک آسیب رساند شاپرک با این که میدانست جانش در خطر است باز هم به درخت بلوط رفت می توانست برگردد شاید درخت بلوط دیگری پیدا می کرد.

۴. وقتی شاپرک برای بار اول رفت برای آدم اهني چه اتفاقی افتاد؟

وقتی شاپرک رفت آدم اهني دو سوال اول باهم اشتباه کرد و به سوال سوم هم جواب غلطی داد.

## پایخ فعالیت های نوشتاری:

۱- ترکیب های وصفی و اضافی مشخص کنید

درخت بلوط - مرابای زرد آلو و اسم من: ترکیب اضافی هستند، و باقی ترکیب وصفی

۲- برای هر کلمه یک هم خانواده بنویسید

مطمئن: اطمینان

سئوال: مسائل

قصه: قصص

توجه: متوجه

۳\_ در جمله های زیر نهاد ، مفعول و متمم را مشخص کنید .

شناسنامه ما عمر حقیقی ما را مشخص نمی کند .

شناسنامه : نهاد

عمر حقیق : مفعول

فرصت های خوب و عزیز میگذرند .

فرصت های خوب و عزیز: نهاد

دانش آموزان شهید رجایی را دوست داشتند .

دانش آموزان: نهاد

شهید رجایی: مفعول

آفتاب بر گل ها و سبزه ها می تابد .

آفتاب: نهاد

گل ها و سبزه ها: متمم

۴\_ فعل های « ایستادند ، می آید ، پرسیدند ، گفت » را به فعل آینده تبدیل کنید

خواهند ایستاد

خواهد آمد

خواهند پرسید

خواهد گفت